

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Literary - Cultural

ادبی - فرهنگی

میرحسین مهدوی

۰۱.۰۸.۱۰

## ... تا جمهوری شعر

### نگاهی به " یاسمن یاس من است" و سخنی با آقای سیاه سنگ

"یاسمن یاس من است" هر چند لحنی بسیار تند دارد اما پیام و محتوایش قابل تأمل و درنگ است.. لحن تند این نوشته را می توان به آرامش و ملایمت آقای سیاه سنگ بخشید و نوشته حاضر نیز قطعا در صدد پاسخ گفتن به تند خوئی های " یاسمن یاس من ..." نیست. آنچه که مرا به نوشتن این چند سطر واداشت درنگی به نگاه آقای سیاه سنگ به مقوله هائی چون شعر و نقد شعر می باشد. بنابراین از تمام حرف های جانبی که در نوشته آقای سیاه سنگ مطرح شده اند در گذشته و تنها این دو موضوع را بر می گزینم.

هر چند سلیقه ، درک و دریافت های فردی یکی از عوامل بسیار مهم در زیبایی شناسی به حساب می آید اما سلیقه یگانه عامل سرنوشت ساز در تعیین میزان زیبایی و یا زشتی نیست. مثلاً یک نفر ممکن است که با شنیدن یک قطعه موسیقی به شدت تحت تاثیر قرار بگیرد و دیگری از آن لذت ببرد و سومی بسیار کم از آن خوشش بیاید. اما نمی توان در یک زمان خاص دو نفر را پیدا کرد که یکی از آن ها به شدت دلپسته یک تابلوی نقاشی باشد و دیگری از آن تابلو به شدت بدش داشته باشد. به عبارت دیگر، یکی از آنها آنرا یک کار بسیار هنرمندانه بداند و دیگری آنرا یک بازی کودکانه.

اما این حادثه در مورد من و آقای سیاه سنگ اتفاق افتاده است. مثلاً یک بیت از غزل خانم صنم عنبرین را در نظر بگیرید و نظر من و ایشان را مقایسه کند

می نوشتم از تو روی دفتر تنهائیم دختر شیرین زبان شعر خندیدن گرفت

میرحسین مهدوی: "دختر شیرین زبان شعر" یک تصویر مبهم و در عین حال غیر شاعرانه است

صبور الله سیاه سنگ: "دختر شیرین زبان شعر" گویاترین، رساترین و ستوده ترین شیوه پرداز "ایزدبانوی شعر" یا "فرشته شعر" و از همینرو از خاک اروپا تا عرش معلا شاعرانه است. آدم باید خیلی شعرشناس باشد تا به زیبایی خیره کننده این ساختار برچسپ "ابهام و غیرشاعرانه" بزند.

آقای سیاه سنگ کسی نیست که از سر تعارف و تشویق چنین سخنانی را بر زبان براند و از کسبه ادبیات و فرهنگ حاتم بخشی کند. وقتی آقای سیاه سنگ قطعه ای را "گویا ترین و رساترین" تصویر می داند، باید دانست قضیه قطعاً از نظر ایشان همان است که گفته شده است.

این تضاد نمی تواند فقط برخاسته از سلیقه های متفاوت من و آقای سیاه سنگ باشد و باید بین ما از نظر تئوریک اختلاف جدی بر سر تعریف شعر وجود داشته باشد. پاسخ آقای سیاه سنگ به پرسش "شعر چیست؟" باید نقیض پاسخ من به این پرسش باشد و گرنه دچار چنین تناقض گویی نمی شدیم. برای حل این معما دو راه حل وجود دارد. راه حل اول این است که از خود ایشان بپرسیم که از نظر ایشان شعر چیست؟ به نظر من این کار ما را به جایی نمی رساند. راه حل دوم این است که بکوشیم از میان نقطه نظرات ایشان در مقاله "یاسمن یاس من است" نوع نگاه ایشان را نسبت به شعر بجوئیم. من در این مقاله خواهم کوشید که فهم آقای سیاه سنگ از شعر و نقد شعر را برپایه دیدگاه های ایشان در مقاله مذکور بررسی نمایم:

### **الف : سیاه سنگ و شعر:**

آقای سیاه سنگ به صراحت نگفته است که چه تعریفی از شعر دارد اما در چندین مورد نه تعریف شعر که "خود" شعر را به ما نشان داده است. بنا براین با کنکاش روی آنچه که از نظر ایشان شعر به حساب می آید، می توان تعریف ایشان از شعر را حدس زد. ایشان اشاراتی به چند بیت از ابیات غزل خانم صنم عنبرین دارد. این اشارات می تواند برای ما گره کشا باشند. اینک به دو نمونه از قضاوت های ایشان توجه فرمائید. به عبارت روشن تر آقای سیاه سنگ در این دو نمونه "شعر" را به ما نشان می دهد:

**نمونه اول:** "در می نوشتم از تو روی دفتر تنهائیم/ دختر شیرین زبان شعر خندیدن گرفت، دختر شیرین زبان شعر گویاترین، رساترین و ستوده ترین شیوه پرداز "ایزدبانوی شعر" یا "فرشته شعر" و از همپرو از خاک اروپا تا عرش معلا شاعرانه است. آدم باید خیلی شعر شناس باشد تا به زیبایی خیره کننده این ساختار برجسته "ابهام و غیرشاعرانه" بزند".

**نمونه دوم:** "مینوشتم از تو و اسمت نمیبردم به لب/ عطر نامت ناگهان در نامه پاشیدن گرفت" رشک انگیزترین فرازای زیبایی است. باور دارم هنگام سرایش این غزل، به ویژه دو مصراع پسین، سراینده نه به "تکنیک کلامی و فلسفه مقدمه وجودی"، نه به "توازن و تلازم منطقی" و نه به حسآمیزی اندیشیده است. اگر چنان می اندیشید، نمیتوانست چنین بیافریند".

آقای سیاه سنگ در نمونه اول "تصویر شاعرانه" و در نمونه دوم "شعر" مورد نظر خود را به ما نشان داده است. اگر ما بتوانیم با جزئیات این تصویر شاعرانه و این بیت آشنا شویم می توانیم به صورت تقریبی با درک آقای سیاه سنگ از شعر آشنا تر شویم.

### **کالبد شکافی نمونه اول :**

از نظر آقای سیاه سنگ "دختر شیرین زبان شعر" رساترین و ستودنی ترین شیوه پرداز (شیوه پردازش = معادل) برای "ایزدبانوی شعر" یا "فرشته شعر" می باشد. به عبارت دیگر و به نظر آقای سیاه سنگ اگر کسی بخواد "فرشته شعر" را به زبان شعر ترجمه کند، در بهترین حالت می شود "دختر شیرین زبان شعر". ایشان این ترکیب را دارای زیبایی خیره کننده ای می دانند که اگر کسی این زیبایی را نبیند شعر شناس است. قبل از اینکه به بحث تئوریک ادامه بدهم همین جا یک قوس باز می کنم و در داخل این قوس می گویم که "دختر شیرین زبان شعر"

آنچنان که آقای سیاه سنگ می فرماید شاعرانه هم نیست. " شیرین زبان" اگر صفتی برای شعر باشد قطعاً حشو است و باید حذف شود و اگر صفتی برای دختر است، نارساست، چون سخن از گویندگی دختر نیست که شیرین زبانی اش صفت تلقی شود. به نظر من "شیرین زبان" باید حذف شود و تنها " دختر شعر" باقی بماند. این قوس را در همین جا می بندم تا به بحث نظری ام بپردازم.

به نظر می رسد که آقای سیاه سنگ "معادل سازی" و یا در بهترین حالت "معادل آفرینی" را شعر می داند. آنچنانی که در مکالمات روزمره برای هر جسمی، کلمه ای و برای هر مدلولی، دالی را ساخته ایم و به این ترتیب نظام دلالت گری زبانی به وجود آمده است، از نظر آقای سیاه سنگ در شعر نیز این معادل سازی، در دایره ای کمی وسیع تر اما به هر حال در همان سیستم ادامه دارد. اگر خوانش ما از جملات آقای سیاه سنگ درست باشد، به نظر ایشان شعر ادامه نظام دلالت گری زبانی است. وقتی می گوئیم " درخت" منظور ما موجود سبزرنگ و احتمالاً سبزی است که در باغ زندگی می کند. وقتی می گوئیم " دختر" ، منظور ما فرزند مادر وار (مادرینه) انسان است و وقتی می گوئیم " دخترشعر" مراد ما " ایزدبانوی شعر" یا " فرشته شعر" یا " فرزند مادر وار شعر" است. بنابراین یا " دخترشیرین زبان شعر" ، رساترین و ستوده ترین شیوه پرداز " ایزدبانوی شعر" یا " فرشته شعر" است که در این صورت آقای سیاه سنگ به تداوم نظام دلالت گری در زبان شعر باور دارد و یا نیست که در این صورت شاعرانه بودن این ترکیب به آسانی زیر سؤال خواهد رفت. اگر آقای سیاه سنگ باور به تداوم نظام دلالت گری زبان در شعر داشته باشد در این صورت شعر را وسیله ای در خدمت معانی و ابزاری برای انتقال فکر و اندیشه می داند.

### درنگی بر نمونه دوم:

از نظر آقای سیاه سنگ بیت "مینوشتم از تو و اسمت نمیبردم به لب/ عطر نامت ناگهان در نامه پاشیدن گرفت" رشک انگیزترین فرازای زیبایی است. اگر از اشکال تاپی نوشته ایشان بگذریم می توان گفت که آقای سیاه سنگ این بیت را یکی از رشک انگیزترین و زیباترین ابیات به حساب می آورد. وقتی که آقای سیاه سنگ چنین صله بزرگی را برگردن این بیت می آویزد، این بیت باید چیزی در حد ابیات حافظانه یا بیدلانه باشد. دوش رفتم به در میکده خواب آلوده/ خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده یا چه غافل که زمن نام دوست می پرسی/ سراغ او هم از آن کس که اوست می پرسی. اما رشک انگیزترین بیت مورد نظر آقای سیاه سنگ از یک نظام زبانی کاملاً دلالت گرا تبعیت می کند. در این بیت هر اسمی یا هر کلمه ای معادل ساده و روشنی برای یک شی و یا یک جسم است. اما زبان حافظ و بیدل – به عنوان مثال – زبانی کاملاً متفاوت دارد. برای روشن شدن منظورم و با اجازه حضرت حافظ تنها اشارتی به اشارات آن بیت ایشان می کنم. دوش ( دیشب/ صبح/ برای آخرین بار)، خواب آلوده ( خواب آلوده/ مست/ غافل/ گمراه/ بیدار/...)، خرقه ( جامه/ شخصیت/...)، خرقه تر دامن ( گناه آلود/ با دامن تر/ مست و خراب....)..... زبان حافظ هشتصد ساله زبان دلالت گرا نیست. هرکسی برای خود دلالتی می جوید و آنگونه حافظ و شعر او را می فهمد. اما زبان دلالت گرا معادل های از پیش تراشیده شده را به خواننده تحمیل می کند. متأسفانه رشک انگیزترین بیت آقای سیاه سنگ چیزی جز همین معادل های زبانی از پیش طراحی شده نیست.

### مقایسه دلالت گرایانه

آقای سیاه سنگ در چندین مورد به مقایسه نوشتار این حقیر و شعر خانم صنم عنبرین پرداخته است. به چند نمونه توجه فرمائید:

### نمونه اول :

"مهدوی تنها در جمله کوتاه "در زبان فارسی حتما باید بعد از کلمات جمع، اسم جمع بیاید" به شش واژه عربی پناه برده است. مگر "پارسی" را همینگونه پاس میدارند؟ این نویسنده سختگیر دارای نوشتار جنجالزده، با پشتوانه کدام هنجار زبانی، صنم عنبرین را برچسب نادرست نویسی میزند؟".

#### نمونه دوم:

"اگر صنم واژه عربی "خیل" را یک بار به کار میگیرد و اینهمه سرزنش میشود، با مهدوی که در سه جمله، سه جمله کوتاه، آنهم نثر فارسی، به هفده واژه عربی پناه میبرد و باز هم صنم را به اتهام "عربوارگی و سنگوارگی (کهنگی واژه و سماجت آن بر کهنه ماندن)" میکوبد، چه باید کرد؟".

#### نمونه سوم:

"مهدوی که پیوسته هیولای اصول دستور زبان را از پشت شیشه به رخ صنم میکشد، نخستین سطر نوشته خودش را چنین آغازیده است: "مدتی پیش غزلی از خانم صنم عنبرین در "گارگاه شعر" مورد نقد و ارزیابی قرار گرفته و از رادیو رنگین کمان منتشر شد." "قرار گرفته" کدام زمانه است؟ اگر ماضی بعید، چرا "بود" در پایانش نیست؟ اگر ماضی مطلق است، چرا "قرار گرفت" نیست؟ و اگر ماضی قریب، چرا "قرار گرفته است" نیست؟ و اگر به منطق گفتار غیرشاعرانه بپذیریم که "ماضی قریب" بدون "است" نیز درست است، آیا "ماضی قریب" میتواند "مقدمه سببی" برای ماضی مطلق (منشر شد) باشد؟

آقای سیاه سنگ در این سه نمونه (که از میان نمونه های زیاد تر گلچین شده اند) نثر مرا با شعر خانم عنبرین مقایسه کرده است. به عنوان مثال ایشان گفته که اگر مهدوی می گوید کلمه "خیل" عربی است و نباید خانم عنبرین آن را در شعر خود استفاده می کرد چرا خودش ده ها کلمه عربی دیگر را در نثر خود استفاده کرده است. البته که نشان دادن اشتباهات این حقیر کاری است ارجمند و ستودنی اما این مقایسه کردن مسأله بسیار جدی تری را برملا می کند. آن مسأله هم این است که آقای سیاه سنگ تفاوت بسیار جدی بین شعر و نثر نمی بیند.

شعر و نثر دو فضای ادبی کاملاً متفاوت اند که در اولی کلمات "یکه" و "منحصر" به فرد اند. هر کلمه ای به سان یک موجود زنده، نفس می کشد و زندگی می کند. در شعر اصلاً قرار نا نوشته بر این است که هر کلمه ای، آخرین کلمه ممکن است که شاعر جسته است و هیچ کلمه ای خوب تر از آن نمی توان جست. به عبارت ساده کلمات نقش فوق العاده مهم و حیاتی بازی می کنند. نکته مهم تر دیگر این است که در شعر کلمات به خودشان دلالت می کنند نه به اشیاء بیرونی. یعنی زبان در شعر نقش ابزاری ندارد. در زبان شعر یک دال به مدلول های بی شمار (بخوانید به مدلول های زیاد) دلالت می کند. در شعر کلمات استفاده نمی شوند بلکه خلق می شوند و خلق می شوند تا لذتی را بیافریند.

اما در نثر کلمات در خدمت بیان معانی اند. اصلاً کلمات استفاده می شوند تا معانی را خلق کنند نه اینکه لذتی را بیافرینند. اگر لذتی را هم می آفریند، اگر زیبایی را هم به همراه دارد و... همه این اوصاف، اوصاف ثانوی اند. صفت اصلی کلمات در نثر معنا سازی آنهاست. تاریخ بیهقی را در نظر بگیرید: چون این کوکبه راست شد، من که بوالفضلم و قومی، بیرون طارم بر دکانها بودیم نشسته، در انتظار حسنک. یک ساعت بود [۳۴]، حسنک پیدا آمد بی بند، جبهه ای داشت حبر رنگ با سیاه می زد.

این نثری است واقعا زیبا اما در پشت این واژگان همان معانی خفته است که در ظاهر آنان. زبان در این نوشتار ابزاری است برای بیان معانی و افکار.

اگر در نثر این حقیر مشکلی را هم بتوان یافت به هیچ وجه به این معنی نیست که من حق ندارم همان مشکلات را در شعر دیگری بگویم. کلمات نثر من به آسانی قابلیت تغییر و اصلاح را دارد اما در شعر نه. اما نکته مهمی را که می توان از این مقایسه ناصواب به دست آورد این است که آقای سیاه سنگ به نقش حیاتی و یگانه کلمات در شعر وقوف کافی ندارد.

### ب: سیاه سنگ و نقد

نظر آقای سیاه سنگ در مورد نقد، خلاف شعر، روشن تر است. ایشان در پایان نوشته "یاسمن..." و به عنوان نتیجه گیری سخنانش می گوید: "نقد: با تبر و خنجر و نشتر به جان پدیده های هنری افتادن نقد نیست". به نظر می رسد که آقای سیاه سنگ فرض را بر آن گذاشته که یک توافق جمعی بر سر این قضیه وجود دارد که آثار هنری را نباید با تبر خنجر و نقد و بررسی کرد.

همین جا باید بگویم که فهم من از نقد دقیقاً در نقطه مقابل فهم آقای سیاه سنگ قرار دارد. به نظر من نقد چیزی جز "با تبر و خنجر و نشتر به جان پدیده های هنری افتادن" نیست. نقد باید بی رحمانه بشکافد تا بتواند بیطرفانه زیبایی های یک اثر را از نازیبائی های آن باز شناسد. نقد ادامه تعریف و تعارف های متداول کوچک و بازار در صحن و سرای ادبیات نیست.

اما آقای سیاه سنگ به تعریفی کاملاً متضاد با تعریف من از نقد باور دارد. از نظر ایشان نقد باید ملایم و آرام باشد. آقای سیاه سنگ به این مسأله اشاره مستقیم دارد: "یکسره تاختن به تک تک مصراعها و گفته های صنم، بیطرف" بودن مهدوی را زیر پرسش برده است زیرا او دم به دم سختگیرتر میگردد". به عبارت دیگر آقای سیاه سنگ خواستار یک نقد ملایم است که در آن اشارتی به کلیت یک اثر شود و کاری به جزئیات آن نداشته باشد. این نگاه آقای سیاه سنگ چیزی بسیار بی شباهت به فهم عامیانه از نقد نیست. بسیاری از عوام نقد را "غرغر زدن" و "بهانه گیری های بیهوده" می دانند. یا اینکه نقد، عقده کشائی های یک ناتوان (منتقد) از یک آفرینش گر (مؤلف) و با هدف خالی کردن حس حسادت و حقارت اش می باشد.

به این جمله ایشان توجه فرمائید: "نیازی نیست هنگام درست نشان دادن خود و نادرست نمایاندن دیگران، زبان را نیش گزدم سازیم و کنایه و پیغاره پراکنیم. زخم زدن و بر زخم نمک فشاندن تا امروز ما را به کجا رسانده که پس از امروز برسند؟". یعنی هدف این حقیر از نوشتن نقد بر غزل خانم عنبرین درست نشان دادن خودم - یا نشان دادن درستی های خودم - بوده است. این دقیقاً همان فهم عامیانه از نقد است. آقای سیاه سنگ می توانست نشان بدهد که نوشته من نقد ادبی نیست. خلاص. لزوم نداشت که برای زدن ریشه نوشته من، ریشه نقد ادبی را نیز نشان بگیرد. این سخنان داخل قوس است اما چیزی که باید خارج از قوس به آن رسیدگی کرد این است که آقای سیاه سنگ به نقد تعارفی باور دارد.

بعضی از موضع گیری های آقای سیاه سنگ را حتی می توان به معنی مخالفت آشکار ایشان با نقد آثار هنری قلمداد کرد. به عنوان مثال به این قسمت از گفتگوی من و ایشان توجه فرمائید:

**مهدوی: شاعر عزیز خوب تر می دانند که "بر" دفتر نوشتن درست است نه "رو"ی دفتر**

**سیاه سنگ: برخورد مهدوی با دفتر تنهائی برخورد میکائیکی/ هندسی است نه هنری**

سخن من این بوده است که در یک مورد خاص کدام یک از حروف اضافه را می توان استفاده کرد. آقای سیاه سنگ چنین برخوردی را میکائیکی و هندسی می شمارد. حتی حساسیت مرا در مورد دستور زبان چنین توصیف می کند: مهدوی که پیوسته هیولای اصول دستور زبان را از پشت شیشه به رخ صنم میکشد.

اتفاقاً من به این برخورد میکائیکی و هندسی با هنر سخت باور دارم و معتقدم که نقد چیزی جز این برخورد میکائیکی خشک و بیرحمانه نیست. و باید هیولای دستور زبان را نه از پشت شیشه که از روی شیشه نشان شاعر داد. به نظر من آقای سیاه سنگ و تمامی کسانی که چون ایشان می اندیشند هنر را یک پروژه یک مرحله ای می دانند. پروژه ای که هنرمند - بخوانید شاعر- نقش چندانی در شکل و شمایل و سمت و سو و عطر و بوی پروژه هنری خود ندارد. همانند حامله ای است که چیزی بر او حمل می شود و او آنرا حمل می کند و بعد از تولید (یا درست تر بگویم تولد) آنرا به خویشان و اقوام هنر و ادبیات تحویل می دهد. در این مرحله وظیفه هنر مند یا شاعر به پایان رسیده تلقی می شود و کسی نمی تواند از او بپرسد که چرا طفلی که به دنیا آورده ای یک چشمه است؟ او می تواند بگوید: گناه من چیست؟ بر من الهام شد و بعد در یک جوشش شاعرانه به دنیا آمد. حال یک چشمه که هیچ اگر کور هم باشد به من ربطی ندارد.

گمان می فرمائید که این گفتگو ها برخاسته از ذهن مشوش من است اما سوگند می خورم که واقعیت همین ها هستند. اگر گفتن اینکه شاعر "کدام حرف اضافه را باید استفاده کند و کدام را استفاده نکند" برخورد میکائیکی و هندسی (و احتمالاً کیمیای = شیمیایی) باشد، از نقد چه می ماند؟

### سخن آخر:

هر اثر هنری در یک پروژه دو مرحله آفریده می شود. مرحله نخست الهام یک اثر هنری است که به صورت بسیار کلی، گنگ و مبهم رخ می دهد. یک شادمانی یا اندوه شانه های شاعر را می لرزاند. بعد تصویری کلی و گنگ در ذهن شاعر نقش می بندد. در این مرحله شاعر تسلط چندانی بر ذهن و ضمیر خود ندارد. به میزانی که شاعر تسلط خویش را بر خویشتن خویش از دست بدهد به همان میزان هم تخیل اش از قدرت پرواز بیشتری برخوردار می شود. بنا براین در این مرحله سخن از قید و بند به میان آوردن، کشتن شعر است. در این مرحله باید شاعر فارغ از هر اصل و دستور و قید و بندی باشد تا بتواند آسان تر پرواز کند. تا بتواند آن تصویر کلی و مبهمی را که بر او نازل شده، خوب تر ببیند. باید بتواند خوب تر ببیند تا بتواند آنرا به همان خوبی به ما نیز بنماید. آنچه که بر هنرمند یا شاعر الهام می شود، شکل ندارد و تنها در ذهن هنرمند شکل یافته است. در این مرحله هنرمند این "خیال بی شکل" را می گیرد و خود نیز تحت تاثیر این بی شکلی، از شکل و شمایل خویش رها می شود. اما این همه هنرمندی و شاعری نیست. شاعر پس از این جوشش ناگهانی و گنگ، باید بنشیند و در یک کوشش مداوم، به آن "جوشش بی شکل" شکل بدهد. و این مرحله دوم کار یک هنرمند است. در این مرحله است که دانش و تجربه هنرمند در شکل دهی هنر او تاثیر بسیار جدی می گذارد. دقیقاً در این مرحله است که می توان از هنر مند سخن گفت و کار او را درجه بندی کرد. چون در مرحله نخست اصلاً "او" - هنرمند یا شاعر- نبوده است - حضورش با حضور الهام ناگهانی و مبهم در هم آمیخته و کمرنگ شده است. در مرحله اول نمی توان از هنرمند سخن گفت. نمی توان از میزان هنرمندی او سخن گفت. چون آنچه که آمده است حاصل کار او نیست. آنچه که بر او می گذرد بر او "می گذرد" و او نقشی در این حادثه ندارد. زمانی می توان از هنرمند و شاعر سخن گفت که به خود آید و خود شود.

در مرحله دوم است که می توان اثر هنری را دید و در مورد کیفیت آن به قضاوت نشست. شکل هر اثر هنری حاصل کار هنر مند است. همان گونه که گفته شد هنر اول در ذهن هنرمند شکل می گیرد و بعد هنر مند آنرا شکل مادی می دهد. کار منتقد مقاسیه این دو شکل است. هر چند هیچ کسی غیر از هنرمند نمی داند که شکل اصلی و

اولیه یک اثر چه و چگونه بوده است ( و حتی ممکن است خود هنرمند هم به خاطر نیاورد) و دقیقاً به همین دلیل نمی توان از نقد "معیار" سخن گفت.

سخن کوتاه اینکه آقای سیاه سنگ از نظر تئوریک شعر را تماماً حاصل مرحله اول می داند. اما آنچه را که ایشان عملاً شعر می داند تماماً حاصل مرحله دو م (مرحله کوششی) است. ایشان شعر را از یک طرف جوشش ساختارشکنانه تخیل می داند که حتی دستور زبان هم نمی تواند به این جوشش خط و مسیر نشان بدهد و از سوی دیگر ابیاتی را به عنوان شعر معرفی می کند که هیچ نشانی از آن جوشش ساختارشکنانه با خود ندارند. این تناقض حاصل عدم درک روشن از دو مرحله ای بودن آفرینش شعر است.